

## درسهای اسپانیا: آخرین اخبار

لئون تروتسکی

دسامبر ۱۹۳۷

ترجمه از ی.ک.

فهرست

۳ ..... بلشویزم و منشویزم در اسپانیا

۴ ..... «تئوری» جبهه خلق

۵ ..... ائتلاف با سایه بورژوازی

۵ ..... استالینیستها در جبهه خلق

۶ ..... امتیازات ضدانقلابی استالینیزم

۷ ..... استالین به شیوه خودش درستی تئوری انقلاب مداوم را تایید میکند

۸ ..... نقش آنارشپیستها

۱۰ ..... نقش پوم

۱۰ ..... مسئله تسلیح

۱۱ ..... شروط پیروزی

۱۲ ..... استالین شروط شکست را تضمین کرده است

۱۳ ..... جنگ داخلی در پشت جبهه‌ها

۱۴ ..... آخر بازی

## بلشویزم و منشویزم در اسپانیا<sup>۱</sup>

تمام فرماندهان جنگ با دقت به بررسی عملیات نظامی در اتیوپی و اسپانیا و خاور دور نشستند. مبارزات پرولتاریای اسپانیا، این بارقه‌های بشارت‌دهنده انقلاب جهانی آینده نیز باید با همان دقت توسط فرماندهان انقلابی بررسی شود. فقط به این شرط است که رویدادهای پیش رو ما را غافلگیر نخواهند کرد.<sup>۱</sup>

در اردوگاه جمهوریخواهان سه ایدئولوژی با نیروی نابرابر با یکدیگر مواجه شدند: منشویزم، بلشویزم، آنارشیزم. در مورد احزاب جمهوریخواه بورژوا باید گفت که آنها اندیشه و اهمیت سیاسی مستقلی ندارند و تنها با چنگ انداختن بر شانه‌های رفرمیستها و آنارشیسستها توانستند خود را حفظ کنند. علاوه بر این به هیچ عنوان غلو نیست که بگوئیم رهبران آنارکوسندیکالیزم اسپانیا برای انکار دکتترین خود هر چه از دستشان برمیامد کردند و عملاً اهمیت خود را به صفر رساندند.<sup>۲</sup> در واقع در اردوگاه جمهوریخواهان دو دکتترین با یکدیگر جنگیدند: منشویزم و بلشویزم.

بر اساس درک سوسیالیستها و استالینیسستها، همان منشویکهای درجه یک و دو، انقلاب در اسپانیا تنها باید تکالیف دموکراتیک را حل میکرد. به همین خاطر تشکیل جبهه‌ای واحد با بورژوازی «دموکراتیک» ضرورت داشت. از این منظر هرگونه تلاش پرولتاریا برای خروج از چارچوب دموکراسی بورژوایی نه تنها ناپخته بلکه مهلك تلقی میشود و آنچه در دستور روز است نه انقلاب که مبارزه با فرانکوی یاغی است.<sup>۳</sup> اما فاشیزم، ارتجاع فئودالی نیست بلکه ارتجاع بورژوایی است. این که نبرد پیروزمند علیه ارتجاع بورژوایی فقط با نیروها و روشهای انقلاب پرولتری ممکن است واقعیتی است که منشویزم، که خود شاخه‌ای از طرز فکر بورژوایی است، نه میخواهد و نه میتواند درکی از آن داشته باشد.

دیدگاه بلشویکی، که امروز تنها توسط بخش بین‌الملل چهارم جوان بیان میشود، از تئوری انقلاب مداوم آغاز میکند و میگوید حتی تکالیف کاملاً دموکراتیکی همچون از میان بردن مالکیت ارضی شبه‌فئودالی بر اراضی نیز بدون تصاحب قدرت توسط پرولتاریا قابل تحقق نیست؛ و همین به نوبه خود انقلاب سوسیالیستی را در دستور روز قرار میدهد. علاوه بر این، خود کارگران اسپانیا از همان مراحل آغاز انقلاب، در عمل نه تنها تکالیف دموکراتیک که تکالیف کاملاً سوسیالیستی را به میان گذاشتند.<sup>۴</sup> این که از آنها بخواهیم پا را از محدوده‌های دموکراسی بورژوایی فراتر نگذارند در عمل نه به معنی دفاع از انقلاب دموکراتیک بلکه کنار گذاشتن آن است.<sup>۵</sup> تنها با دگرگون کردن روابط اجتماعی در مناطق روستایی میشد از دهقانان، که بخش اعظم جامعه را تشکیل میدهند، سنگر مستحکمی علیه فاشیزم ساخت. اما مالکان اراضی با بورژوازی تجاری و صنعتی و بانکی و تحصیلکردگان وابسته به آنها پیوندهایی ناگسستنی دارند. به این ترتیب پرولتاریا باید انتخاب میکرد: یا همراه شدن با توده‌های دهقان یا همراه شدن با بورژوازی لیبرال. قرار دادن توامان دهقانان و بورژوازی لیبرال در یک ائتلاف تنها میتواند یک هدف داشته باشد: کمک به بورژوازی برای فریب دهقانان و منزوی کردن کارگران. انقلاب ارضی تنها علیه

<sup>۱</sup> این اثر ترجمه‌ای است از:

Trotsky, Leon (December 1937), *The Lessons of Spain: the Last Warning*, in *Socialist Appeal*, New York, Vol. II No. 2, 8 January 1938, pp. 4-5 & Vol. Vol. II No. 3, 15 January 1938, pp. 4-5 & 8

تروتسکی نگارش این مقاله را در تاریخ ۱۷ دسامبر ۱۹۳۷ به پایان رسانده و آن را در تاریخ ۲۴ دسامبر برای رفقای آمریکایی‌اش ارسال میکند. این اثر در ژانویه ۱۹۳۸ در نشریات تروتسکیستی بین‌المللی منتشر میشود. ترجمه فارسی این اثر با نسخه فرانسوی آن نیز مقابله شده است.

بورژوازی و از این رو با توسل به دیکتاتوری پرولتاریا میتوانست قابل تحقق باشد. رژیم سوم یا رژیم حد وسطی وجود ندارد.

از منظر تئوری، در مورد سیاستهای استالین در اسپانیا آنچه پیش از هر چیز به چشم می‌آید انکار کامل الفبای لنینیزم است. کمیترون پس از ده‌ها سال - و چه سالهایی! - بار دیگر دکترین منشویزم را به طور تمام و کمال احیاء کرده است. و از این بدتر اینکه کمیترون با تلاش برای «تطبیق» این دکترین با مسائل روز آن را تهی‌تر از پیش ساخته است. در ابتدای سال ۱۹۰۵ در روسیه تزاری در پس فرمول «انقلاب دموکراتیک ناب» به هر حال دلائل بیشمار بیشتری وجود داشت تا در اسپانیا ۱۹۳۷. پس اصلاً جای تعجب نیست که «سیاست کارگری لیبرال» منشویزم در اسپانیا امروز بدل به سیاست ضدکارگری و ارتجاعی استالین شده، و همزمان، دکترین منشویزم، که کاریکاتوری از مارکسیزم است، تبدیل به کاریکاتوری از خودش شده است.

### «تئوری» جبهه خلق

با این همه ساده دلانه است اگر فکر کنیم که سیاستهای کمیترون در اسپانیا ناشی از تعدادی «خطای» تئوریک است. راهنمای استالینیزم، مارکسیزم یا هر تئوری دیگری نیست، بلکه منافع عینی بوروکراسی شوروی است. رندان مسکو، در محافل دوستانه خود «فلسفه» جبهه خلق دیمیتروف را به ریشخند میگیرند اما برای فریفتن توده‌ها با همین فرمول مقدس، کادرهای مبلغ پرشماری از افراد صادق و فریبکار و ساده‌دل و شارلاتان در اختیار دارند. لویی فیشر<sup>۶</sup> نادان و متکبر با طرز فکر دهاتی و ناتوانی فطری‌اش در درک انقلاب، مسمئزکننده‌ترین نمونه این انجمن ناجذاب است. «اتحاد نیروهای مترقی!»، «چیرگی اندیشه جبهه خلقی!»، «آسیبهای تروتسکیستها به وحدت صفوف ضدفاشیست!... چه کسی باور میکند که مانیفست کمونیست نود سال پیش نوشته شده باشد؟»<sup>۷</sup>

تئورسینهای جبهه خلق، در اصل، از اولین قانون علم حساب، یعنی جمع، فراتر نمیروند: حاصل جمع «کمونیستها» بعلاوه سوسیالیستها بعلاوه آنارشیستها بعلاوه لیبرالها از مقدار منفرد هر کدام از اینها بزرگتر است. تمام چیزی که یاد گرفته‌اند همین است. اما علم حساب در اینجا کفایت نمیکند و حداقل به علم مکانیک هم نیاز است: قانون متوازی‌الاضلاع، که حتی در سیاست هم صادق است. در متوازی‌الاضلاع مذکور هر چه زاویه نیروها از یکدیگر بیشتر باشد برآیند کوچکتر خواهد شد. وقتی متحدان سیاسی در جهاتی مخالف یکدیگر حرکت کنند برآیند برابر با صفر میشود.

بعضی وقتها برای حل مسائل عملی مشترک تشکیل بلوکی از گروه‌های سیاسی مختلف طبقه کارگر کاملاً ضروری است. در برخی مقاطع تاریخی چنان بلوکی قادر است خرده‌بورژوازی تحت‌ستم را که منافعش به منافع پرولتاریا نزدیک است به خود جذب کند. نیروی مشترک چنان بلوکی میتواند از مجموع نیروهای اجزای تشکیل دهنده آن خیلی بیشتر شود. بر عکس، اتحاد سیاسی پرولتاریا با بورژوازی، دو نیرویی که منافعشان بر سر مسائل اساسی در دوران فعلی اختلافی ۱۸۰ درجه‌ای دارد، قاعدتاً فقط قادر است نیروی انقلابی پرولتاریا را فلج سازد.

جنگ داخلی که خشونت محض در آن چندان موثر نیست نیازمند از خود گذشتگی بالای شرکت‌کنندگان آن است. کارگران و دهقانان تنها وقتی میتوانند به پیروزی دست یابند که برای رهایی خود مبارزه کنند. اگر در چنین شرایطی پرولتاریا را تحت انقیاد رهبری بورژوازی درآوریم یعنی پیشاپیش شکست پرولتاریا را در جنگ داخلی مسلم کرده‌ایم.

این حقایق به هیچ وجه محصول تحلیل تئوریک محض نیستند. بر عکس، نتایج انکارناپذیر تمام تاریخ، دستکم از ۱۸۴۸ تا به امروزند. تاریخ مدرن جوامع بورژوا مملو از انواع جبهه‌های خلق است؛ یعنی انواع ترکیب‌های سیاسی برای فریفتن کارگران. در این زنجیره جنایتها و خیانتها تجربه اسپانیا فقط حلقه تراژیک جدیدی است.

### ائتلاف با سایه بورژوازی

در این باره شگفت‌ترین واقعیت سیاسی این است که جبهه خلق اسپانیا در واقعیت حتی فاقد متوازی‌الاضلاع نیروها بود. جای بورژوازی را سایه‌اش گرفته بود. بورژوازی اسپانیا با میانجی استالینیستها و سوسیالیستها و آنارشئیستها، بی‌آنکه حتی به خود زحمت ورود به جبهه خلق را دهد پرولتاریا را تحت انقیاد خود درآورد. اکثریت عظیم استثمارگران از همه درجات سیاسی در اردوگاه فرانکو قرار گرفتند.<sup>۱</sup> بورژوازی اسپانیا بی‌آنکه تئوری‌ای درباره انقلاب مداوم داشته باشد از همان آغاز جنبش انقلابی توده‌ها متوجه شد که سرآغاز این جنبش هرچه بوده حالا مالکیت خصوصی بر زمین و وسائل تولید را نشانه گرفته و اصلاً غیر ممکن است که با ابزارهای دموکراتیک بتوان با آن مواجه شد.

به همین خاطر است که فقط بخش ناچیزی از طبقات صاحب‌امتیاز در اردوگاه جمهوریخواهی ماندند: آقایانی همچون آرانیا، کومپانیس و امثالهم، یعنی وکلای سیاسی بورژوازی، و نه خود بورژوازی. طبقات صاحب‌امتیاز با صرف همه منابع خود برای دیکتاتوری نظامی همزمان توانستند از نمایندگان سیاسی دیروز برای فلج کردن، هرج و مرج ایجاد کردن و خفه کردن جنبش سوسیالیست توده‌ها در قلمرو «جمهوریخواهان» استفاده کنند.

جمهوریخواهان چپ که به هیچ عنوان بورژوازی اسپانیا را نمایندگی نمی‌کردند از آن نیز کمتر نماینده کارگران و دهقانان بودند. آنان جدای از خودشان نماینده هیچ چیز دیگری نبودند. با این همه، این اشباح سیاسی به کمک متحدان استالینیست و سوسیالیست و آنارشئیست خود نقش تعیین‌کننده‌ای در انقلاب ایفاء کردند. چطور؟ خیلی ساده همچون مجری اصول انقلاب دموکراتیک، یا بعبارت دیگر تعدی‌ناپذیری مالکیت خصوصی.

### استالینیستها در جبهه خلق

علل ظهور جبهه خلق اسپانیا و مکانیزم درونی‌اش کاملاً روشن است. وظیفه رهبران بازنشسته جناح چپ بورژوازی این بود که جلوی انقلاب توده‌ها را بگیرند و اعتماد به نفس از دست رفته استثمارگران را به آنان بازگردانند. "ما به فرانکو چه نیازی داریم وقتی خودمان قادریم همان کار را بکنیم؟" منافع آرانیا و کومپانیس در این نقطه مرکزی کاملاً با منافع استالین که میخواست به بورژوازی فرانسه و انگلیس در عمل نشان دهد قادر به حفظ «نظم» علیه «بی‌نظمی» است و به این ترتیب اعتماد آنان را جلب کند، همخوان بود. استالین آرانیا و کومپانیس را همچون پوششی در برابر چشمان کارگران میخواست. البته بدون تردید خود استالین هوادار سوسیالیزم است اما باید مراقب باشد بورژوازی جمهوریخواه را از صحنه کنار نگذارد! آرانیا و کومپانیس استالین را همچون جلاد باتجربه‌ای که از اقتدار دورانی انقلابی بهره‌مند است میخواستند.<sup>۲</sup> اگر استالین نبود اینها نیز جماعت بی‌ارزش بودند که نه میتوانستند و نه جرات حمله به کارگران را داشتند.

رفرمیستهای سنتی بین‌الملل دوم که جریان مبارزه طبقاتی از خیلی وقت پیش آنها را پشت سر گذاشته بود، به خاطر حمایت‌های مسکو بار دیگر اعتماد به نفس خود را بازیافتند. جالب است که نه از همه رفرمیستها بلکه از مرتجعترین‌هاشان حمایت شد. کابایرو آن روی حزب سوسیالیست که رو به اشرافیت

کارگری داشت را بیان میکرد حال آنکه نگرین و پریته همچنان روی به بورژوازی داشتند. نگرین به کمک مسکو توانست بر کابایرو چیره شود.<sup>۱۰</sup> این نیز درست است که سوسیالیستهای چپ و آنارشئیستها، این زندانیان جبهه خلق، تلاش خود را کردند تا هر آنچه میشد از دموکراسی حفظ شود را حفظ کنند، اما چون جرات نکردند توده‌ها را علیه ژاندارمهای جبهه خلق بسیج کنند همه تلاش‌هایشان به ناله و شکایت فروکاسته شد.<sup>۱۱</sup> این گونه بود که استالینیستها با راست‌ترین جناح، همان جناح آشکارا بورژوازی حزب سوسیالیست متحد شدند و حملات خود را متوجه چپ کردند؛ علیه پوم، علیه آنارشئیستها و سوسیالیستهای چپ، یعنی نیروهای میانه‌رویی که هرچند به طور ناقص اما بیانگر فشار توده‌های انقلابی از پایین بودند.

این واقعیت سیاسی خیلی معنادار در عین حال معیاری است برای ارزیابی انحطاط سالهای اخیر کمینترن. من پیشتر یک بار استالینیزم را همچون میانه‌روی بروکراتیک تعریف کرده بودم. رویدادهای بعدی درستی چنین تعریفی را به صورت مختلف نشان دادند. اما این تعریف امروز دیگر چیزی مربوط به گذشته است. منافع بوروکراسی بناپارتنی دیگر با تردید و تعلل میانه‌روها نمیخواند. دار و دسته استالین برای جلب حمایت بورژوازی تنها قادرند با محافظه‌کارترین عناصر اشرافیت کارگری دنیا وارد ائتلاف شوند همین نکته خصلت ضدانقلابی استالینیزم را در عرصه بین‌المللی به وضوح نشان میدهد.

### امتیازات ضدانقلابی استالینیزم

همین ما را مستقیماً به راه حل معما میرساند: چطور حزب کمونیست اسپانیا با کادرهایی کم‌تعداد و رهبری‌ای چنان ناتوان، علیرغم وجود سازمانهای سوسیالیست و آنارشئیستی که خیلی قدرتمندتر از آن بودند، توانست تمامی ارکان قدرت را در دستان خود بگیرد؟ پاسخ مرسوم میگوید استالینیستها قدرت را صرفاً با ارسال سلاحهای شوروی معاوضه کردند توضیحی سطحی است. مسکو در ازای تجهیزات نظامی از اسپانیا طلا دریافت کرد. قوانین بازار سرمایه‌داری برای توضیح این معامله کافی است. اما باید پرسید استالین چطور توانست در این معامله قدرت را به دست گیرد؟ پاسخ معمولی که میدهند این است که حکومت شوروی با تامین تجهیزات نظامی اقتدار خود را در چشم توده‌ها افزایش داد و شرط "همکاری" خود را اعمال اقداماتی سخت علیه انقلابیون تعیین کرد و به این وسیله رقبای خطرناکش را از سر راه خود به کناری راند. این غیرقابل انکار است اما فقط یک جنبه، و کم‌اهمیت‌ترین جنبه مسئله است. علیرغم "اقتداری" که با فرستادن سلاح برای مسکو به دست آمد، حزب کمونیست اسپانیا همچنان اقلیتی کوچک باقی ماند و همچنان مورد بیزارى فزاینده کارگران قرار داشت.<sup>۱۲</sup> از طرف دیگر، فقط تعیین شرط از طرف مسکو کافی نبود، بلکه لازم بود والنسیا هم این شروط را بپذیرد. این است پرسش اصلی. نه تنها کومپانیس و نگرین که کابایرو، در مدتی که در منصب نخست‌وزیری بود، همه کم و بیش آماده پذیرفتن مطالبات مسکو بودند. چرا؟ چون خود همین آقایان میخواستند انقلاب را در چارچوبهای بورژوازی محدود کنند. نه سوسیالیستها و نه حتی آنارشئیستها مخالفت جدی‌ای با برنامه استالین نکردند. آنها از گسست از بورژوازی میترسیدند و هر تهاجم انقلابی کارگران تا سر حد مرگ به وحشت می‌انداختشان. استالین با سلاحها و با اولتیماتوم ضدانقلابی‌اش نجاتدهنده همه این گروه‌ها بود. استالین به آنها وعده پیروزی بر فرانکو را داد- همان چیزی که در آرزویش بودند- و همزمان آنان را از هر گونه مسئولیتی در طول انقلاب رها کند. اینگونه بود که شتابان صورتکهای سوسیالیستی و آنارشئیستی خود را به کناری انداختند به این امید که وقتی مسکو دموکراسی بورژوازی را برایشان برقرار کرد دوباره آنها را به چهره زنند. این آقایان حالا برای راحتی بیشتر خود میتوانند خیانتی که به کارگران کردند را با ضرورت توافقی نظامی با استالین توجیه کنند و استالین نیز در طرف دیگر سیاستهای ضدانقلابی‌اش را

با ضرورت حفظ ائتلاف با بورژوازی جمهوریخواه توجیه کند. تنها از این منظر گسترده‌تر است که شکیبایی ملکوتی قهرمانان عدالت و آزادی، کسانی چون آزانیبا، نگرین، کومپانیس، کابایرو را در برابر جنایات گپ‌او (GPU) به روشنی درک خواهیم کرد. این که خودشان میگویند راه دیگری نداشتند اصلاً به این معنی نیست که جز سرهای انقلابیون و پایمال کردن حقوق کارگران وسیله دیگری برای پرداختن بهای تاکها و هواپیماها نداشتند، بلکه علت این است که برنامه "دموکراتیک ناب" خودشان، یعنی برنامه ضدسوسیالیستی‌شان، از راه دیگری به جز ترور نمیتوانست محقق شود. وقتی دهقانان و کارگران پا در مسیر انقلاب آنها گذاشتند - وقتی کارخانه‌ها و اراضی وسیع را مصادره کردند، مالکان قبلی را بیرون کردند و قدرتهای محلی را به دست گرفتند - آنگاه ضدانقلاب بورژوایی - دموکراتیک، استالینیست یا فاشیست فرقی نمیکند - برای جلوگیری از رشد جنبش راه دیگری نداشت به جز سرکوب خونین همراه با دروغگویی و فریبکاری. امتیاز دار و دسته استالین در این مسیر این بود که بلافاصله روشهایی را اجرا کرد که از توان آزانیبا و کومپانیس و نگرین و دیگر متحدان "چپ" آنها خارج بود.

### استالین به شیوه خودش درستی تئوری انقلاب مداوم را تایید میکند

به این ترتیب بر خاک اسپانیای جمهوریخواه دو برنامه در برابر هم قرار گرفتند. در یک طرف، برنامه نجات مالکیت خصوصی از دست پرولتاریا به هر قیمتی که شده و تا جایی که ممکن است نجات دموکراسی از دست فرانکو. در طرف دیگر، الغای مالکیت خصوصی بوسیله تسخیر قدرت به دست پرولتاریا. برنامه اول با میانجی اشرافیت کارگری، محفلهای عالی خرده‌بورژوازی و به خصوص بوروکراسی شوروی، بیانگر منافع سرمایه‌داری بود. برنامه دوم گرایشهای نه کاملاً آگاه ولی قدرتمند موجود در جنبش انقلابی توده‌ها را به زبانی مارکسیستی بیان میکرد. از بخت بد انقلاب، میان تعداد انگشت‌شمار بلشویکها و توده‌های انقلابی دیوار ضدانقلابی جبهه خلق قرار داشت.

سیاست جبهه خلق به هیچ وجه با باجخواهی استالین به عنوان تأمینکننده سلاح تعیین نشد. بدون تردید باجخواهی وجود داشت ولی علت موفقیت این باجخواهی در شرایط درونی خود انقلاب نهفته بود. در تمام شش سال گذشته بستر اجتماعی انقلاب عبارت بوده است از تهاجم فزاینده توده‌ها علیه مالکیت شبه‌فئودالی و بورژوایی. دقیقاً همین ضرورت دفاع قاطع و خشونتبار از همین مالکیت بود که بورژوازی را به دامان فرانکو انداخت. حکومت جمهوریخواه به بورژوازی وعده داده بود که با اقدامات "دموکراتیک" از مالکیت دفاع خواهد کرد ولی در ژوئن ۱۹۳۶ ورشکستگی تمام و کمالش عیان شد. وقتی اوضاع در جبهه مالکیت وخیمتر از جبهه نظامی شد دموکراتها از همه رنگ و از جمله آنارشیستها در برابر استالین کرنش کردند. و استالین نیز در زرادخانه‌اش روش دیگری جز روش فرانکو پیدا نکرد.

اگر شکار "تروتسکیستها"، پومیستها، آنارشیستها، انقلابی و سوسیالیستها چپ نبود، اگر اقتراهای مشمژکننده و پرونده‌سازها و شکنجه در زندانهای استالینیستها و سر به نیست کردنها نبود، رژیم بورژوایی در پوشش پرچم جمهوریخواه حتی دو ماه نیز نمیتوانست دوام آورد. اگر گپ‌او بر اوضاع مسلط شد فقط به این خاطر بود که پیگیرتر از نیروهای دیگر از منافع بورژوازی در مقابل پرولتاریا دفاع میکرد؛ یعنی با بیشترین فریبکاری و خشونت.

کرنسکی دموکرات در مبارزات با انقلاب سوسیالیستی، ابتدا در دیکتاتوری نظامی کورنیلوف به دنبال تکیه‌گاهی گشت و کمی بعدتر خواست در واکنهای قطار ژنرال کراسنوف خود را به پتروگراد برساند. در طرف دیگر، بلشویکها برای به انجام رساندن انقلاب دموکراتیک ناچار شدند حکومت "دموکراتیک"

شارلاتانها و وژاها را سرنگون کنند. آنها با این کار در عین حال راه را بر هرگونه تلاش برای برقراری دیکتاتوری نظامی یا فاشیستی بستند.

انقلاب اسپانیا بار دیگر ثابت کرد که تنها با روشهای ارتجاع فاشیست میتوان دموکراسی را از خطر توده‌های انقلابی حفظ کرد. و بر عکس، نبرد حقیقی با فاشیزم فقط با روشهای انقلاب پرولتری امکانپذیر است. استالین با استفاده از اقدامات بنیادین و با استفاده از گپ‌او در نبرد با تروتسکیزم (انقلاب پرولتری)، دموکراسی را نابود کرد. این یک بار دیگر، و این بار برای همیشه تئوری کهنه منشویکی را که کمینترن اختیار کرده است و بر اساس آن انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی را به دو فصل تاریخی مستقل از هم تقسیم میکند، منسوخ میکند. حاصل کار جلاخان مسکو به شیوه خودشان صحت تئوری انقلاب مداوم را ثابت میکند.

### نقش آنارشئیستها

آنارشئیستها در انقلاب اسپانیا فاقد هر نوع جایگاه مستقلی بودند و صرفاً میان منشویزم و بلشویزم در نوسان بودند. به طور دقیقتر، کارگران آنارشئیست بطور غریزی در پی یافتن مسیر بلشویکی بودند (۱۹ ژوئیه ۱۹۳۶، روزهای مه ۱۹۳۷) حال آنکه رهبران آن بر عکس با تمام قوا میکوشیدند توده‌ها را به اردوگاه جبهه خلق، یعنی رژیم بورژوایی بکشانند.<sup>۱۳</sup>

آنارشئیستها با محدود کردن خود به سندیکاها، یعنی به سازمانهاییکه به رویه‌های روزمره زمان صلح آغشته‌اند، و با نادیده گرفتن آنچه در بیرون از چارچوب این سندیکاها، یعنی در میان توده‌ها، در احزاب سیاسی و در دستگاه دولتی میگذشت ثابت کردند که از قوانین انقلاب و تکالیف آن به شکل مهلکی بیخبرند. اگر آنارشئیستها انقلابی بودند پیش از هر اقدامی توده‌ها را به ساختن سوویت‌ها فرا میخواندند؛ یعنی ارگانهایی که نمایندگان همه زحمتکشان شهر و روستا را، از جمله ستم‌دیده‌ترین لایه‌های توده‌های زحمتکش را که هرگز تا پیش از آن وارد سندیکاها نشده‌اند، گرد هم می‌آورد. در این سوویتها طبیعتاً کارگران انقلابی در موقعیت غالبی قرار میگرفتند، استالینیستها اقلیتی ناچیز میماندند و پرولتاریا به نیروی شکست‌ناپذیر خویش واقف میشد، و دستگاه دولت بورژوا در هوا معلق میماند. و آنوقت یک ضربه قدرتمند کافی بود تا این دستگاه را به خاکستر بدل کند، و این، دم قدرتمندی برای انقلاب سوسیالیستی میبود؛ و پرولتاریای فرانسه به لئون بلوم اجازه نمیداد برای مدتی طولانی جلوی انقلاب را در آن طرف کوه‌های پیرنه بگیرد، بوروکراسی مسکو چنین آزادی عملی پیدا نمیکرد و دشوارترین پرسشها به خودی خود حل میشدند.

بجای آن، آنارکوسندیکالیستها که برای اهتراز از "سیاست" به دنبال پناهگاهی در سندیکاها بودند، در کمال تعجب همه و حتی خودشان تبدیل به چرخ پنجم درشکه دموکراسی بورژوایی شدند.<sup>۱۴</sup> اما برای مدتی کوتاه، چرا که چرخ پنجم به کار کسی نمی‌آید. پس از آنکه گارسیا اولیویه و همپالگیهایش به استالین و شرکا کمک کردند تا قدرت از کارگران ستانده شود، خود آنارشئیستها نیز از حکومت جبهه خلق بیرون رانده شدند. حتی همان وقت نیز برای آنکه از قافله عقب نمانند هنوز به دنبال اثبات سرسپردگی خود به پیروز میدان بودند. آنها ترس خرده‌بورژوا از بورژوای بزرگ، ترس خرده‌بوروکرات از بوروکرات بزرگ را در پس مداحیهای اشکباری درباره تقدس جبهه واحد (جبهه واحد جلاخان و قربانیان) و غیرقابل قبول بودن هر گونه دیکتاتوری، از جمله دیکتاتوری خودشان، پنهان میکردند. «ما در ژوئیه ۱۹۳۶ میتوانستیم قدرت را بگیریم... ما در مه ۱۹۳۷ میتوانستیم قدرت را بگیریم...» اینگونه بود که آنارشئیستها ملتسمانه از استالین-نگرین میخواستند خیانتشان به انقلاب را ببینند و بابتش به آنها پاداش دهند. منظره‌ای شرم‌آور!



توجیهاتی از این دست که «ما اگر قدرت را تصاحب نکردیم به این علت نبود که نمیتوانستیم بلکه به این علت بود که نمیخواستیم چنین کاری کنیم چون با هر گونه دیکتاتوری‌ای مخالفیم» به خودی خود نشان میدهد که آنارشیزم دکترونی تماماً ضدانقلابی است. امتناع از تصاحب قدرت یعنی داوطلبانه آن را به صاحبان آن، یعنی استثمارگران، بخشیدن. جوهر هر انقلابی همیشه عبارت بوده و هنوز عبارت است از به قدرت رساندن یک طبقه جدید و تمامی امکانات را برای تحقق برنامه آن طبقه فراهم کردن. جنگ کردن و خواهان پیروزی نبودن ناممکن است. نمیشود توده‌ها را به سوی قیام رهبری کرد اما آنها را برای تصاحب قدرت آماده نکرد. اگر آنارشیستها قدرت را تصاحب میکردند هیچ کس نمیتوانست جلوی برقراری رژیم را که مطلوب آنهاست - با فرض آنکه برنامه قابل تحقق میداشت - بگیرد. اما رهبران آنارشیست ایمان خود را به برنامه خود از دست داده بودند. آنها اگر به دنبال تصاحب قدرت نرفتند به خاطر «مخالفت با هر گونه دیکتاتوری» نبود. در واقعیت آنها با غرولند و چسناله از دیکتاتوری استالین - نگرین پشتیبانی کرده و هنوز نیز میکنند - بلکه به این خاطر بود که اصول و شهادت خود را، اگر اصلاً تا به حال داشته‌اند، کاملاً از دست داده‌اند. آنها از همه چیز میترسیدند: از انزوا، از مداخله، از فاشیزم، از استالین، از نگرین [ترجمه انگلیسی: از فرانسه از انگلیس]. اما این واعظان بیش از هر چیزی از توده‌های انقلابی میترسیدند.

امتناع از تصاحب قدرت به طور محتومی سازمانهای کارگری را در باتلاق رفرمیسم فرو برده و آنان را به آلت دست بورژوازی مبدل میکند. با توجه به ساخت طبقاتی جامعه حالت دیگری ممکن نیست. آنارشیستها با مخالفت کردن با هدف، که تصاحب قدرت باشد، در نهایت نمیتوانستند با وسیله رسیدن به آن هدف، یعنی انقلاب، مخالفت نکنند. رهبران سه‌نهدت و فای، نه تنها در ژوئیه ۱۹۳۶ به بورژوازی کمک کردند تا بتواند در سایه قدرت حاکم باقی بماند بلکه به آن کمک کردند تا همه آنچه را که در یک ضربه از دست داده بود ذره ذره بازسازی کند. آنارشیستها در ماه مه ۱۹۳۷ دست به تخریب قیام کارگران زدند و به این وسیله دیکتاتوری بورژوازی را نجات دادند. به این ترتیب آنارشیستها که صرفاً میخواستند مخالف سیاست باشند در واقعیت مخالف انقلاب و در مواقع حساس ضدانقلابی درآمدند.

نظریه پردازان آنارشیستی که پس از آزمون بزرگ ۳۷-۱۹۳۱ هنوز هم حرفهای ارتجاعی کهنه و بی‌پایه و اساس خود را درباره کرونشنتات تکرار میکنند و مدعی‌اند «استالینیزم محصول اجتناب‌ناپذیر مارکسیزم و بلشویزم است» فقط ثابت میکنند که دیگر برای همیشه برای انقلاب مرده‌اند!

شما میگویید مارکسیزم از بن چیزی جز خشونت نیست و استالینیزم نیز فرزند خلف آن است؟ پس به چه دلیل ما مارکسیستهای انقلابی در سرتاسر دنیا چنین مهلک با استالینیزم نبرد میکنیم؟ چرا دار و دسته‌های استالینیستها دشمن اصلی خود را تروتسکیزم میدانند؟ به چه دلیل واکنش گانگسترهای استالینیزم به هر گونه نزدیکی به نظریات و شیوه عمل ما (کسانی مثل دوروتی، آندرس نین، لاندو و دیگران) سرکوب خونین است؟ از طرف دیگر چرا رهبران آنارشیزم اسپانیا به وقت جنایات گپ‌او در مسکو و در مادرید به عنوان وزرای کابینه کابایرو-نگرین<sup>۱۵</sup> - یعنی همچون خادمان بورژوازی و استالین - مشغول به کار بودند؟ چرا حتی همین امروز به بهانه نبرد با فاشیزم در اسارت داوطلبانه استالین - نگرین، این جلادان انقلاب که ناتوانی خود را در مبارزه با فاشیزم ثابت کرده‌اند باقی میمانند؟

مدافعان آنارشیزم با مخفی شدن در پشت کرونشنتات و ماخو قادر به فریب کسی نیستند. ما در واقعه کرونشنتات و در مبارزه با ماخو، در برابر ضدانقلاب دهقانی از انقلاب پرولتری دفاع کردیم. آنارشیستهای اسپانیا از ضدانقلاب بورژوایی در برابر انقلاب پرولتری دفاع کرده و هنوز هم میکنند. هیچ گونه سفسطه‌ای این واقعیت را از تاریخ پاک نخواهد کرد که [در اسپانیا] آنارشیزم و استالینیزم در یک

سوی باریکادها بودند و توده‌های کارگر و مارکسیستهای انقلابی در آن سوی دیگر. این حقیقتی است که برای همیشه در خاطر پرولتاریا باقی خواهد ماند!

### نقش پوم

پوم نیز سابقه‌ی خیلی بهتری ندارد. پوم بدون شک از منظر تئوریک تلاش کرد بر فرمول انقلاب مداوم تکیه کند (به همین خاطر استالینیستها پومیستها را تروتسکیست خطاب میکردند) اما اظهارنظرهای تئوریک برای انقلاب کافی نیست. پوم به جای به جنبش درآوردن توده‌ها علیه رهبران رفرمیست، از جمله آنارشویستها، تلاش میکرد این آقایان را نسبت به برتری سوسیالیسم بر سرمایه‌داری متقاعد کند.<sup>۱۶</sup> تمامی مقالات و خطابه‌های رهبران پوم با همین نوت کوک شده بود. آنان برای درگیر نشدن با رهبران آنارشویستها، در سه‌نهایت سلولهای مخصوص به خود را نساختند و در مجموع هیچ کاری در این سازمان صورت ندادند.<sup>۱۷</sup> برای احتراز از درگیریهای تند و تیز در ارتش جمهوریخواهان نیز هیچ کاری صورت ندادند.<sup>۱۸</sup> به جای این همه سندیکاها "خودشان"<sup>۱۹</sup> و میلیشیای "خودشان" را ساختند تا از دفاتر "خودشان" دفاع کند و در جبهه در منطقه "خودشان" مستقر شود.<sup>۲۰</sup> پوم با منزوی کردن پیشگام انقلابی از طبقه، پیشگام را ناتوان و طبقه را بیرهبری گرداند. پوم از نظر سیاسی خیلی بیشتر به جبهه‌ی خلق نزدیک بود و بال‌چپش را تشکیل میداد تا به بلشویزم. اگر پوم قربانی سرکوبهای ردیلانته خونین شد به این خاطر بود که جبهه‌ی خلق نمیتوانست بدون قطعه‌قطعه کردن بال‌چپ خود، وظیفه‌ی خود را که خفه کردن انقلاب سوسیالیستی بود، به انجام رساند.

پوم بر خلاف قصد و نیت خودش در نهایت به مانع اصلی ساختن حزب انقلابی بدل شد. مدافعان افلاطونی یا دیپلماتیک بین‌الملل چهارم، کسانی همچون اسنیولیست، رهبر حزب سوسیالیست انقلابی هلند، با پشتیبانی نمایی خود از اقدامات نصفه و نیمه‌ی پوم، از بلاتکلیفی و میلش به گریز از مسائل اصلی، در یک کلام با پشتیبانی از میانه‌روی پوم مسئولیت خیلی سنگینی در این باره دارند. انقلاب از میانه‌روی بیزار است. انقلاب میانه‌روی را رسوا و نابود میکند. در جریان انقلاب دوستان و مدافعان میانه‌روی بی‌اعتبار میشوند. و این یکی از مهمترین درسهای انقلاب اسپانیاست.

### مسئله تسلیح

سوسیالیستها و آنارشویستها که با زیر پا گذاشتن اصول و وجدان خود تلاش میکنند تسلیم شدن خود در برابر استالین را با ضرورت پرداختن بهای سلاحهای مسکو توجیه کنند به طرز ناشیانه‌ای دروغ میگویند. البته شکی نیست که خیلی از آنها ترجیح میدادند این ماجرا بدون خونریزی و جعل و دروغ خاتمه یابد. اما هر هدفی و مسائل مختص به خود را میطلبد. آنارشویستها و سوسیالیستها از آوریل ۱۹۳۱، یعنی خیلی وقت پیش از مداخله‌ی نظامی مسکو، هر چه از دستشان بر می‌آمد برای متوقف کردن انقلاب پرولتاری کردند. استالین به آنها نشان داد چطور باید این کار را تا به انتها ادامه دهند. آنها اگر شریک جرم استالین شدند فقط به این خاطر بود که از همان اول از همفکران او بودند.

اگر رهبران آنارشویست حتی فقط کمی شبیه انقلابیون بودند در پاسخ به اولین باجخواهی مسکو نه تنها به تهاجم سوسیالیستی ادامه میدادند بلکه شروط ضدانقلابی استالین را در برابر طبقه‌ی کارگر جهانی فاش میکردند. با این کار بوروکراسی مسکو را مجبور میکردند تا میان انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری فرانکو یکی را انتخاب کند. بوروکراسی ترمیدوری از انقلاب میترسد و از آن نفرت دارد. ولی از این که در زنجیرهای فاشیسم خفه شود هم وحشت دارد. علاوه بر این، بوروکراسی ترمیدوری به کارگران تکیه

دارد. همه نشانه‌ها حاکی است که اگر رهبران آنارشیست آنطور عمل میکردند مسکو مجبور به تامین سلاح میشد. و شاید حتی به قیمت‌های پایینتری.

اما همه دنیا بر مدار مسکوی استالینیست نمیچرخد. صنعت جنگ در اسپانیا در طول یک سال و نیم جنگ داخلی میتوانست با تبدیل تعدادی از خطوط تولید به خطوط تولید تسلیحات رشد کند و باید رشد میکرد. اگر چنین چیزی اتفاق نیافتاد فقط به این خاطر بود که استالین و متحدانش در اسپانیا از افتادن ابتکار عمل به دست سازمانهای کارگری وحشت داشتند. صنایع نظامی قدرتمند بدل به ابزار پر قدرتی در دست کارگران میشد. رهبران جبهه خلق ترجیح دادند به مسکو وابسته باشند.

اما درست بر سر همین مسئله بود که نقش خائنانه جبهه خلق با وضوح تمام عیان شد. جبهه خلق مسئولیت معاملات خائنانه بورژوازی با استالین را بر دوش سازمانهای کارگری گذاشت. بدون تردید تا وقتی آنارشیستها در اقلیت بودند نمیتوانستند مانع بلوک حاکم شوند که تعهدی را که به نظرش خوش می‌آید به مسکو و به اربابان مسکو، یعنی لندن و پاریس، بدهد. اما آنارشیستها نمیتوانستند و میبایست بی‌آنکه نیاز باشد دست از نبرد قهرمانانه در جبهه‌ها بکشند، مرزبندی خود را به وضوح با این خیانتها و خائنان مشخص کنند. آنها نمیتوانستند و میبایست واقعیت اوضاع را به توده‌ها توضیح میدادند و توده‌ها را علیه حکومت بورژوا بسیج میکردند، روز به روز نیروهای خود را افزایش میدادند تا سرانجام قدرت و همراه با آن سلاحهای مسکو را تصاحب کنند.

چه پیش می‌آمد اگر مسکو در غیاب جبهه خلق از تامین سلاح امتناع میکرد؟ پاسخ ما این است: چه پیش می‌آمد اگر اصلاً اتحاد شوروی‌ای وجود نمیداشت؟ پیروزی انقلابها تا به امروز به هیچ وجه به اراده حامیانی خارجی که سلاح انقلاب را تامین بکنند یا نکنند وابسته نبوده است. قاعدتا این ضدانقلاب بوده که همیشه از حمایت خارجی بهره برده است. آیا تجربه مداخله نظامی ارتشهای فرانسه و انگلیس و آمریکا و ژاپن و غیره علیه سوویت‌ها را از یاد برده‌ایم؟ پرولتاریای روسیه بدون پشتیبانی خارجی هم بر ارتجاع داخلی و هم متجاوزان خارجی پیروز شد. موفقیت انقلابها در وهله اول به خاطر برنامه اجتماعی نیرومندی است که به توده‌ها این فرصت را میدهد تا سلاحهای موجود در کشور را ضبط کرده و ارتش دشمن را بیسامان کنند. ارتش سرخ ذخایر نظامی فرانسه و انگلیس و آمریکا را تصاحب کرد و نظامیان مزدور خارجی را به دریا افکند. آیا واقعا این تجربه فراموش شده است؟

اگر در راس کارگران و دهقانان مسلح، یعنی در راس اسپانیای "جمهوریخواه" به جای عناصر بیعرضه بورژوازی انقلابیون حضور میداشتند مسئله تسلیح به هیچ وجه چنان نقش تعیین‌کننده‌ای پیدا نمیکرد؛ ارتش فرانکو، از جمله ریفی‌های مستعمره و سربازان موسولینی، در برابر واگیر انقلاب به هیچ وجه در امان نمیبودند؛ سربازان فاشیست در محاصره شعله‌های انقلاب سوسیالیستی به اقلیتی کم‌اهمیت فروکاسته میشدند. در مادرید و در بارسلون سلاح و "نبوغ" نظامی کم نبود. آنچه کم بود حزب انقلابی بود!

## شروط پیروزی

شروط پیروزی توده‌ها در جنگ داخلی علیه ارتش استثمارگران در اساس خیلی ساده‌اند:

۱. مبارزان ارتشی انقلابی باید از این واقعیت آگاه باشند که دارند برای رهایی اجتماعی تمام و کمال خود می‌جنگند نه برای برقراری مجدد صورتهای کهنه ("دموکراتیک") استثمار.
۲. کارگران و دهقانان حاضر در پشت ارتش انقلابی و همینطور کارگران و دهقانان حاضر در پشت ارتش دشمن نیز باید این واقعیت را بدانند و درک کنند.

۳. پروپاگاندا ارتش انقلابی در جبهه خودش و همینطور در جبهه دشمن و در پس هر دوی این جبهه‌ها باید کاملاً به روح انقلاب اجتماعی آغشته باشد. شعار "اول پیروزی، بعد رفرم"، از پادشاهان کتاب مقدس گرفته تا استالین، شعار همه حاکمان ستمگر و استثمارگر بوده است.
۴. آن طبقات و لایه‌هایی که در مبارزه شرکت کرده اند سیاست [ترجمه فرانسوی: پیروزی] را تعیین میکنند. توده‌های انقلابی باید دستگاه دولتی داشته باشند که خواسته‌های آنان را به طور مستقیم و بلافاصله بیان کند. تنها سوویت نمایندگان کارگران، سربازان، دهقانان میتوانند به عنوان چنین دستگاهی عمل کنند.
۵. ارتش انقلابی باید میرمترین مطالبات انقلاب اجتماعی را نه تنها در حرف بلکه بلافاصله در عمل در شهرهایی که در آنها پیروز میشود تحقق بخشد: اقداماتی از قبیل مصادره ذخایر غذایی، تولیدات مصنوع و غیره و توزیع آنها به نیازمندان. توزیع مجدد خانه و سرپناه به نفع زحمتکشان و به خصوص خانواده‌های مبارزان. مصادره اراضی و ابزارآلات کشاورزی به نفع دهقانان. برقراری کنترل کارگری بر تولید و برقراری قدرت شورایی به جای بوروکراسی سابق.
۶. دشمنان انقلاب سوسیالیستی، یعنی عناصر استثمارگر و مزدوران آنها، حتی وقتی خود را در نقاب "دموکرات" یا "جمهوریخواه" یا "سوسیالیست" یا "آنارشیست" میپوشانند باید با قاطعیت از ارتش اخراج شوند.
۷. در راس هر واحد نظامی باید کمیسرهایی قرار گیرند که از اقتدار یک انقلابی و رزمنده برخوردار باشند.
۸. در هر واحد نظامی باید هسته مستحکمی متشکل از مبارزان از خودگذشته وجود داشته باشد که از طرف سازمانهای کارگری توصیه شده باشند. اعضای این هسته فقط یک امتیاز دارند: در صف اول خط مقدم قرار میگیرند.
۹. در آغاز، در میان اعضای فرماندهی ضرورتاً تعداد زیادی از عناصر نامطمئن و بیگانه وجود خواهند داشت. تایید و انتخاب اینان باید بر مبنای تجربه نظامی، اظهارات کمیسرها و نظراتی که از طرف صفوف مبارزان عادی می‌آید صورت گیرد. آموزش فشرده فرماندهانی که از صفوف کارگران انقلابی می‌آیند نیز باید به طور همزمان انجام شود.
۱۰. استراتژی جنگ داخلی باید قواعد هنر نظامی را با تکالیف انقلاب اجتماعی ترکیب کند. در عملیات نظامی نیز همانند پروپاگاندا لازم است آرایش اجتماعی واحدهای نظامی مختلف دشمن در نظر گرفته شود (داوطلبان بورژوا، دهقانان حاضر در خدمت سربازی، و آنطور که در نمونه فرانکو میبینیم بردگان کشورهای مستعمره) و به وقت انتخاب خطوط عملیاتی حتماً باید ساخت اجتماعی مناطق مربوطه را در نظر گرفت (مناطق صنعتی، مناطق دهقانی، مناطق عمدتاً ارتجاعی یا انقلابی، مناطق ملل تحت ستم و غیره). به طور خلاصه، سیاست انقلابی بر استراتژی چیره است.
۱۱. حکومت انقلابی به عنوان کمیته اجرایی کارگران و دهقانان باید بدانند چطور اعتماد کامل ارتش و توده‌های زحمتکش را به دست آورد.
۱۲. هدف اصلی سیاست خارجی باید بیدار کردن آگاهی انقلابی کارگران و دهقانان همه ملل تحت ستم دنیا باشد.

استالین شروط شکست را تضمین کرده است

همانطور که دیدیم شروط پیروزی کاملاً ساده‌اند. نام مجموعه این شروط انقلاب سوسیالیستی است. ولی هیچ کدام از اینها در اسپانیا وجود نداشت. علت اصلی عبارت است از نبود یک حزب انقلابی. این درست است که استالین تلاش کرد ظاهر اقدامات بلشویزم را به خاک اسپانیا منتقل کند: هیات سیاسی،

کمیسرها، سلولها، گپ‌او و غیره. اما او این صور را از محتوای اجتماعی‌شان تهی کرد. او برنامه‌بلشویکی و همراه با آن سوویتها- به عنوان صورت ضروری ابتکار عمل انقلابی توده‌ها- را کنار گذاشت و به جای آن تکنیک بلشویزم را در خدمت مالکیت بورژوازی گذاشت. استالین با تنگنظری بوروکراتیکش خیال میکرد این "کمیسرها" به خودی خود میتوانند برای پیروزی کافی باشند. اما کمیسرهای مالکیت خصوصی ثابت کردند که فقط میتوانند شکست به بار آورند.

پرولتاریای اسپانیا نشان داد که خصوصیات نظامی درجه یکی دارد. پرولتاریای اسپانیا به خاطر وزنی که در حیات اقتصادی این کشور دارد و به خاطر سطح سیاسی و فرهنگی‌اش، از همان روز اول انقلاب نه پایتتر که در راس پرولتاریای روسیه در آغاز سال ۱۹۱۷ ایستاد. اما مانع اصلی در راه پیروزی سازمانهای خودش بودند. دار و دسته استالینیست فرماده این سازمانها مطابق نقش ضدانقلابی‌ای که داشتند از مزدوران و فرصت‌طلبان و به طور کلی همه نوع عناصر مطرود اجتماعی تشکیل شده بود. نمایندگان دیگر سازمانهای کارگری - رفرمیستهای اصلاحناپذیر، سخنبران آنارشیست، میانه‌روهای درماده پوم- تردید کردند، اعتراض کردند، غر زدند و مانور دادند ولی در نهایت خود را با استالینیستها تطبیق دادند. در نتیجه فعالیت مشترک اینان، اردوگاه انقلاب اجتماعی - کارگران و دهقانان - در انقیاد بورژوازی، یا به عبارت دقیقتر سایه بورژوازی قرار گرفت، جان خود را از دست داد و نابود شد.

قهرمانی در میان توده‌ها و شهامت نزد انقلابیون منفرد کم نبود. اما توده‌ها به حال خود رها شده و انقلابیون، بدون برنامه و بدون نقشه عمل به حاشیه رانده شده بودند. فرماندهان نظامی "جمهوریخواه" بیشتر نگران ویران کردن انقلاب اجتماعی بودند تا فتوحات نظامی. سربازان، اعتماد خود به فرماندهان، و توده‌ها اعتماد خود به حکومت را از دست دادند، دهقانان خود را کنار کشیدند، کارگران از نفس افتادند و شکست از پس شکستی دیگر آمد و نومیادی بزرگ و بزرگتر شد. دیدن این همه، از همان آغاز جنگ داخلی سخت نبود. جبهه خلق با رفتن به دنبال نجات دادن رژیم سرمایه‌داری متحمل شکست نظامی شد. استالین با سر و ته کردن بلشویزم نقش اصلی خود را به عنوان گورکن انقلاب با موفقیت به انجام رساند.

این را هم به اشاره بگویم که تجربه اسپانیا یک بار دیگر نشان داد که استالین نه از انقلاب اکتبر چیزی فهمید نه از جنگ داخلی در روسیه. ذهن روستایی کندروی او در پس طوفان رویدادهای ۲۱-۱۹۱۷ جا ماند. در تمام نقطه‌ها و نوشته‌های ۱۹۱۷ او که در آن اندیشه‌های خودش را بیان کرده میتوان به وضوح دکتترین "ترمیدوری" امروزش را نهفته دید. عبارت دیگر استالین اسپانیای ۱۹۳۷ ادامه دهنده همان استالین کنفرانس مارس ۱۹۱۷ بلشویکهاست<sup>۲۱</sup>. با این تفاوت که در ۱۹۱۷ او فقط از کارگران انقلابی در وحشت بود اما در ۱۹۳۷ کارگران انقلابی را خفه کرد. اپورتونیست دیروز بدل به جلاد امروز شد.

### جنگ داخلی در پشت جبهه‌ها

اما کوتاه‌فکر دموکرات از وحشت فریاد برمی‌آورد: «اما پیروز شدن بر حکومت‌های کابایرو و نگرین نیازمند جنگ داخلی در پشت ارتش جمهوریخواه بود!» تو گویی فارغ از این در اسپانیای جمهوریخواه جنگ داخلی دیگری اتفاق نیفتاده است؛ آن هم پست‌ترین و خائنه‌ترین نوع آن؛ جنگ ملاکان و استثمارگران علیه کارگران و دهقانان. تجلی این جنگ دائمی عبارت بوده است از بازداشت و قتل انقلابیون، سرکوب جنبش توده‌ای، خلعسلاح کردن کارگران، مسلح کردن نیروهای پلیس بورژوازی، رها کردن گردانهای کارگران در خط مقدم، بدون سلاح و بدون کمک، و محدود کردن مصنوعی رشد صنایع جنگی. هر کدام از این اقدامات ضربه دردناکی به جبهه‌های نبرد و خیانت نظامی آشکاری بوده که منافع طبقاتی بورژوازی آن را تحمیل کرده است. با این حال، کوتاه‌فکر "دموکرات" ما - که میتواند استالینیست،

سوسیالیست یا آنارشیست باشد - معتقد است که جنگ داخلی بورژوازی علیه پرولتاریا، حتی درست در پشت جبهه‌ها، جنگی است طبیعی و ناگزیر که هدفش "حفظ وحدت جبهه خلق" است. بر عکس، در نگاه همین کوتاه‌فکر ما جنگ داخلی پرولتاریا علیه ضدانقلاب جمهوریخواه جنگی است جنایتکارانه، "فاشیستی"، "تروتسکیستی" که وحدت نیروهای ضدفاشیست را از بین میبرد. هم اکنون ده‌ها نورمن توماس، کلمنت اتلی، اتو بوئر، زیرومسی، مالرو و خرده دست‌فروشان دروغ از نوع دورانتی و لوئی فیشر، دارند این حکمت برده‌وار را در سرتاسر دنیا میپراکنند. در همین هنگام حکومت جبهه خلق از مادرید به والنس و از والنس به بارسلون جابجا میشود.

اگر همانطور که رویدادها نشان دادند فقط انقلاب سوسیالیستی قادر است فاشیزم را نابود کند، از طرف دیگر قیام پیروزمند پرولتاریا تنها در حالتی قابل تصور است که طبقه حاکم در سخت‌ترین مشکلات قرار گیرد. با این همه، کوتاه‌فکران دموکرات وجود همین مشکلات را به عنوان گواه غیرقابل قبول بودن قیام پرولتاریا نشان میدهند. اگر پرولتاریا بخواهد منتظر کوتاه‌فکران دموکرات بماند که ساعت رهایی‌اش را اعلام کند، برای همیشه در انقیاد باقی خواهد ماند. وظیفه اول و اصلی یک انقلابی این است که به کارگران آموزش دهد که کوتاه‌فکران مرتجع را در پس هر نقاب تشخیص دهند و نقاب این کوتاه‌فکران هر چه باشد تحقیرشان کنند.

## آخر بازی

دیکتاتوری استالین در اردوگاه جمهوریخواهان به خاطر ماهیتش نمیتواند مدت زیادی دوام داشته باشد. اگر شکستهایی که سیاست جبهه خلق موجب آن شده بار دیگر پرولتاریای اسپانیا را به تهاجمی انقلابی بکشاند، پرولتاریای اسپانیا این بار در صورت پیروزی، داغ سرخی بر پیکر دار و دسته استالینیستها حک خواهد کرد. اما اگر، و این محتملتر است، استالین در نقش خود به عنوان گورکن انقلاب موفق شود، حتی در این حالت نیز قدردانی زیادی از او نخواهد شد. بورژوازی اسپانیا استالین را همچون یک جلاد لازم داشت و پس از رفع این نیاز به هیچ عنوان مایل نیست او را به عنوان ارباب و معلم بپذیرد. از دید بورژوازی اسپانیا، لندن و پاریس از یک طرف و برلین و رم از طرف دیگر از مسکو خیلی قابل‌اتکاترند. این هم محتمل است که استالین بخواهد پیش از بروز فاجعه نهایی خود را از اسپانیا کنار بکشد. به این ترتیب امیدوار خواهد بود که مسئولیت شکست بر دوش متحدان خودش بیافتد. پس از آن هم لیتوینوف خواهان برقراری روابط دیپلماتیک با فرانکو خواهد شد. این را ما بارها دیده‌ایم.<sup>۲۲</sup>

اما پیروزی کامل ارتش جمهوریخواه نیز به معنای پیروزی دموکراسی نخواهد بود. کارگران و دهقانان تا به اینجا دو بار جمهوریخواهان و مزدوران آنها را به قدرت رسانده‌اند: در آوریل ۱۹۳۱ و در فوریه ۱۹۳۶. در هر دو بار قهرمانان جبهه خلق پیروزی مردم را به مرتجعترین نمایندگان بورژوازی وا نهادند. سومین پیروزی ژنرالهای جبهه خلق به معنای توافق اجتناب‌ناپذیر آنها با بورژوازی فاشیست بر گرده کارگران و دهقانان خواهد بود. چنان رژیمی صرفاً صورت دیگری از دیکتاتوری نظامی خواهد شد، شاید این بار بدون سلطنت و بدون سلطه مستقیم کلیسای کاتولیک.

و سرانجام این احتمال هم هست که واسطه‌های "بیطرف" فرانسوی-انگلیسی از فتوحات نصفه و نیمه جمهوریخواهان برای آشتی دادن طرفهای جنگ استفاده کنند. و دیدنش دشوار نیست که در صورت وقوع چنان حالتی آخرین باقیمانده‌های "دموکراسی" نیز در بغلگیریهای برادرانه ژنرال میاخای<sup>۲۳</sup> "کمونیست" و فرانکوی "فاشیست" نیست و نابود شود. یک بار دیگر تکرار میکنم: در این نبرد یا انقلاب سوسیالیستی پیروز خواهد شد یا فاشیزم.

و باید گفت این هم خارج از انتظار نیست که تراژدی در لحظه جای خود را به مضحکه دهد. وقتی قهرمانان جبهه خلق ناچار شوند آخرین سنگر خود را نیز ترک کنند، پیش از آنکه سوار بر هواپیما یا کشتی شوند مجموعه‌ای از رفرمهای سوسیالیستی را اعلام کنند تا به این ترتیب در نزد مردم یادی نیکو از خود بر جای گذارند. این البته برایشان فایده‌ای نخواهد داشت. کارگران سرتاسر دنیا احزابی را که انقلابی قهرمانانه را به نابودی کشاندند برای همیشه با نفرت و تحقیر خواهند نگریست.

تجربه تراژیک اسپانیا اخطاری است مهیب به کارگران پیشروی سرتاسر دنیا و شاید آخرین اخطار است پیش از سررسیدن رویدادهایی مهیب‌تر. مارکس گفت «انقلابها لوکوموتیو تاریخند». انقلابها سریعتر از اندیشه احزاب نیمه‌انقلابی یا ربع‌انقلابی حرکت میکنند. هر که عقب بماند زیر چرخهای لوکوموتیو له خواهد شد و در نتیجه - و این است خطر عمده - لوکوموتیو نیز کم و بیش از ریل خارج میشود.

مسائل انقلاب را باید تا به آخر، تا آخرین نتایج مشخص‌اش حل کرد. باید سیاست را با قوانین ابتدایی انقلاب انطباق داد؛ یعنی با جنبش طبقاتی که در حال نبردند نه با تصورات ذهنی و نه با ترسهای گروه‌های خرده‌بورژوازی که خود را جبهه "خلقی" یا هر نوع جبهه دیگری مینامند. در جریان انقلاب، انتخاب مسیری که در آن به کمترین مقاومت نیاز است یعنی انتخاب مسیری که بزرگترین فاجعه را در خود نهفته دارد. ترس از جدا افتادن از بورژوازی باعث جدا افتادن از توده‌ها میشود. تطبیق دادن خود با تعصبات محافظه‌کارانه اشرافیت کارگری یعنی خیانت به کارگران و به انقلاب. زیاده‌روی کردن در احتیاط یعنی بی‌احتیاطی مرگبار. این است درس اصلی نابود شدن صادقترین سازمان سیاسی در اسپانیا، یعنی پوم میانه‌رو. اینطور که پیداست احزاب و گروه‌های دفتر لندن یا نمیخواهند درسهای لازم را از این آخرین اخطار تاریخ بگیرند یا قادر به چنین کاری نیستند. و به همین خاطر خودشان نیز محکوم به نابودی‌اند.

در عوض، امروز نسل جدیدی از انقلابیون وجود دارد که دارد از درسهای این شکستها می‌آموزد. این نسل در عمل به درستی آوازه شرم‌آور بین‌الملل دوم واقف شده است؛ عمق سقوط بین‌الملل سوم را دیده است؛ و آموخته که آثارشیتها را نه از روی حرفهاشان که بر مبنای عملشان قضاوت کند. این همه مدرسه‌ای است سخت با ارزش و بی‌بدیل که به بهای خون مبارزانی بیشمار حاصل شده است! امروز کادرهای انقلابی تنها زیر بیرق بین‌الملل چهارم متحد میشوند. بین‌الملل چهارم که در میان خروش شکستها متولد شده کارگران را به سوی پیروزی هدایت خواهد کرد.

<sup>1</sup> در این تردیدی نیست که ارسال "مشاوران نظامی"، به عنوان یکی از جنبه‌های "کمک" نظامی اتحاد شوروی به حکومت جمهوریخواه اسپانیا با هدف آموزش کادرها و فراگرفتن "درسهای جنگ در مواجهه با منازعات بین‌المللی ای بود که در چشم‌انداز دیده میشود. درباره هویت واقعی افسران عالی رتبه روسی که در اسپانیا خدمت کردند برای مدتی مدید هاله‌ای از ابهام وجود داشت. در اسپانیا این افسران را "مکزیک‌کی"، "گالیکی" [منطقه ای در شمالغربی اسپانیا] مینامیدند و در روسیه آنها را "اسپانیایی" میدانستند. این ابهام در آغاز به خاطر سیاست "عدم دخالت" شوروی بود و پس از خاتمه جنگ داخلی، روسها - با توجه به بهره‌برداری که از افسانه اسپانیا میکردند - هیچ تمایلی نداشتند که - همانطور که روی مدودف اشاره میکند - معلوم شود «استالین در جنگ اسپانیا بیشتر از گلوله‌های فاشیستها رزمندگان [روس] را گشت.» (روی مدودف، بگذار تاریخ قضاوت کند، ص. ۲۴۸ [انگ.]). "مشاوران نظامی" اصلی به ترتیب عبارت بودند از برزین، اشترن، "ماکزیمف". یان برزین بلشویک قدیمی لتونی بود که در بیشتر برای سرویسهای اطلاعاتی شوروی کار میکرد. وی در سال ۱۹۳۷ به شوروی فراخوانده شده و تیرباران شد. در دوران خروشچف از او و همکارش ریچارد سورگ اعاده حیثیت شد. ژنرال گریگوری اشترن - که در اسپانیا به نام ژنرال گریگوریچ شناخته میشد - را معمولاً با یکی دیگر از افسران ارتش سرخ در بریگادهای بین‌المللی به نام مانفرد اشترن، که در اسپانیا به نام ژنرال کلبیر شناخته میشد، اشتباه میگیرند. گریگوری اشترن در سال ۱۹۴۱ همزمان با ژنرال یاکوف اسموچکیویچ، معروف به ژنرال داگلاس، فرمانده نیروی هوایی روسیه در اسپانیا و ژنرال دیمیتری پاولف، معروف به ژنرال پابلو، فرمانده نیروی زرهی روسیه در اسپانیا، تیرباران شد. ژنرال

بریگاد ولادیمیر گورف، آتاشه رسمی سفارت شوروی کسی بود که در دفاع از مادرید نقش مهمی داشت و خاطره انسانی باشهامت و توانمند از خود به جای گذاشت. او نیز در سال ۱۹۳۷ به شوروی فراخوانده و در آنجا همراه با دو تن از همکاران اصلی اش، کلنل ریتر و کلنل لویویچ، معروف به لوتی، تیرباران شد. در همان وقت، منشی سابق او، خوزه روبلس، استاد دانشگاه اهل امریکای جنوبی، از دوستان جان دوس پاسوس به اتهام "پومیس" بودن ناپدید شد - به احتمال زیاد به دست گپ او از بین رفت. ژنرال گریگوری کولیک، معروف به کوپر، که احتمالاً یکی از مقامات عالی‌رتبه آن‌کود (NKVD) بود که به عنوان فرماندهای خشن و بی‌کفایت شناخته می‌شد، مشاور ژنرال پوزاس بود. وی نیز در سال ۱۹۴۱ در جریان اولین عقب‌نشینی‌های ارتش سرخ تیرباران شد. کیریل مرتزکوف که بعدتر به مقام ژنرالی رسید، در اسپانیا به نام کلنل پتروویچ شناخته می‌شد. وی در بازگشت در اتحاد شوروی بازداشت و سرانجام با جسم و روانی آسیب‌دیده آزاد شد. وی بعدتر به مقام مارشالی رسید. وی در خاطراتش که اخیراً منتشر کرده جز چند کلمه چیزی راجع به اسپانیا نمی‌گوید و اشاره‌ای به بازداشتش در شوروی نمی‌کند. از میان "نجات‌یافتگان" - رزمندگانی که در بازگشت به شوروی از مرگ نجات یافتند - میتوان به اشخاص زیر اشاره کرد: وتونوف - کلنل ولتر - که بعدتر به مقام مارشالی رسید، کلنل مالدینوفسکی - کلنل مالدینو یا مانولیتو، پاول باتوف که بعدتر به مقام ژنرالی رسید، فریتز پابلو مشاور بریگادهای بین‌المللی در کنار لوکاج مجار، حاجی منصورف - مشاور دوروتی با نام خانتی؟ - که بعدتر به مقام ژنرالی رسید، کورنتزف - معروف به نیکولا یا کولیا - که بعدتر به مقام دریاسالاری رسید، رودیمتسف که بعدتر به مقام مارشالی رسید، کاپیتان پابلیتو. در مورد سرنوشت برخی از آنها که نقش مهمی هم داشتند، مثل کلنل ولونا با نام واقعی بوریس سیمونوف، هیچ اطلاعاتی در دست نیست. از طرف دیگر هیچ سندی مبنی بر حضور کسانی مانند روکسوفسکی، ژوکوف، کونف، که برخی نویسنده‌ها اشاره کرده‌اند، در اسپانیا وجود ندارد. حتی امروز معلوم نیست که اعداد این نظامیان "اسپانیایی" در شوروی در چارچوب تصفیه ارتش (ماجرای توخاچفسکی) اتفاق افتاده یا اینکه اینان به خاطر اینکه شاهدان مزاحمی بوده‌اند که سیاستهای استالین در اسپانیا را به چشم دیده‌اند - مثل سیاستمداران و خبرنگاران و دیپلماتهایی مانند میشل کولتسوف، مارسل رزنیگر، آنتونوف اوفسینکو، آرتور تاچفسکی یا مامورانی مثل اسلودسکی، اسپیگلگلاس، اعدام شده‌اند.

<sup>۲</sup> این پدیده در اثری به نام آثارشستهای اسپانیا و قدرت نوشته سزار م. لورنوز بیان شده است. همدلی نویسنده که به خانواده آنارشویست مبارزی تعلق دارد باعث نشده تا سقوط رهبران آنارشویست را که تحت عنوان "شرایط استثنایی"، دکترین و آموزه‌های خود را زیر پا گذاشتند پنهان کند.

<sup>۳</sup> فدریکو ملچور، دبیر سابق سازمان جوانان حزب سوسیالیست و سپس دبیر سازمان جوانان سوسیالیست متحد و عضو حزب کمونیست، در ژانویه ۱۹۳۷ نوشت: «ما امروز در حال انجام انقلاب اجتماعی نیستیم. ما به دنبال کمک به رشد انقلاب دموکراتیک‌ایم» (تولید را سازماندهی کنیم، صص. ۶-۸ [اس.]). آنتونیو میخه، عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست اسپانیا در ماه مه ۱۹۳۸ می‌گفت: «زمانی که بعضیها حتی از اشاره به جمهوری دموکراتیک وحشت داشتند ما کمونیستها به عناصری که شکبیا نبودند و وضعیت را درک نمی‌کردند توضیح میدادیم که دفاع از جمهوری دموکراتیک علیه فاشیسم از نظر سیاسی درست است» (موندواو، بررو، ۱۸ مه ۱۹۳۸). این سیاست، یعنی مبارزه پیشگیرانه با "چپگرایی" در خلاصه‌ترین شکل خود به صورت شعار «اول پیروزی بر فرانکو!» در آمد.

<sup>۴</sup> نمونه روشن چنین گرایشی را در اقداماتی که در فردای رویدادهای ۱۹ ژوئیه صورت گرفت میبینیم. خاصه در مصادره‌ها و اشتراکی‌سازی‌های وسیعی که در سرتاسر اسپانیا صورت گرفت.

<sup>۵</sup> یک نمونه از این برخورد حکم حکومت لارگو کابایرو است که ابتکار وزیر کمونیست کشاورزی او، ویسنته اوربیه بود و بر مبنای آن، اراضی‌ای که مالکان آنها به شورش نظامی مرتبط بودند بدون پرداخت خسارت و به نفع دولت مصادره می‌شد. در این مورد معیار مصادره اراضی نه معیاری اجتماعی که سیاسی بود و به همین علت مورد اعتراض همه زمیندارانی که در اردوگاه فرانکو نبودند قرار گرفت. حکم اوربیه به این خاطر که در چارچوب حقوقی دفاع از مالکیت خصوصی تعریف شده بود به حکومت اجازه میداد اراضی‌ای را که دهقانان تهیدست تصاحب کرده بودند را به مالکان محتاط، خوش شانس و یا مالکانی که در دادگاه‌ها تیره شده بودند بازگرداند. نتیجه سیاسی چنین سیاستی این بود که دهقانان دیگر اطمینانی به حفظ چیزی که به دست آورده بودند نداشتند.

<sup>۶</sup> لونیس فیشر، خبرنگار آمریکایی مامور در مسکو و عضو انجمن دوستان اتحاد شوروی، یکی از تیررسهای مورد علاقه تروتسکی بود. از نظر تروتسکی فیشر نمونه عناصر لیبرال بورژوازی مدافع استالین بود.

<sup>۷</sup> خوان آندراده در "یادداشت‌های روزانه" لاپاتایا در ۶ فوریه به این اشاره میکند که سانسورگری استالینیستهای مادرید تا سانسور کردن فرازهایی از مانیفست کمونیست که در ارگان میلیشیای پوم مادرید، ال کومباتیته روخو نقل شده بود نیز پیش میرفت.



<sup>۸</sup> خوان مچ، سرمایه‌دار معروف یکی از محرکان و دلان اصلی در پشت پرده شورش نظامی بود. همه بیزنمن‌های اسپانیا در اردوگاه فرانکو قرار داشتند: مدیر شرکت موتورسازی معروف هیسپانو سویزا که در سال ۱۹۳۶ با دخالت لئون بلوم نجات یافت در سال ۱۹۳۹ توسط فرانکو به عنوان شهردار بارسلون انتخاب شد.

<sup>۹</sup> به این اشاره کنیم که در جریان تابستان ۱۹۳۷ مانوئل ده ایروخو، از وزرای کاتولیک باسک و سرمایه‌دار صاحب صنایع، از جنایاتی که استالینیستها در حوزه تحت مسئولیت او در دوران وزارت صورت داده بودند فاصله گرفت و به این ترتیب، هرچند به طور محدود، به آشکار شدن این حقایق کمک کرد.

<sup>۱۰</sup> اقدام علیه لارگو کابایرو و تدارک سرنگون کردن وی ابتدا توسط حزب کمونیست اسپانیا و خاصه نمایندگان بین‌المللی کمونیست در اسپانیا مانند تولیاتی صورت گرفت.

<sup>۱۱</sup> لارگو کابایرو پس از انشعاب در اوجت که محرک آن حزب کمونیست اسپانیا بود، کوشید کارزاری عمومی به راه اندازد که در عمل به یک جلسه در مادرید در تاریخ ۱۷ اکتبر ۱۹۳۷ فروکاسته شد. پس از این اقدام حکومت بر او فشار آورد و کابایرو از آن پس فعالیت خود را به دفاع - محدود - از قربانیان سرکوب فروکاست و به عنوان نمونه در دادگاه رهبران پوم به عنوان شاهد و مدافع آنها ظاهر شد.

<sup>۱۲</sup> ج. هرمت در اثری که در سال ۱۹۷۱ منتشر شده بر مبنای اسناد حزب کمونیست اسپانیا مینویسد: «در مارس ۱۹۳۷ ترکیب حزب عبارت بود از ۵۱ درصد دهقان، نزدیک ۱۰ درصد از مشاغل آزاد و طبقات متوسط و فقط ۳۵ درصد کارگران صنعتی. همچنین اضافه میکند که ۵۱ درصد از اعضای حزب در ارتشند و به «بورژوازی شدن اعضای حزب» در دوران جنگ داخلی اشاره میکند» (کمونیستها در اسپانیا، صص. ۴۹-۴۶ [فر.]). در این تردیدی نیست که حزب کمونیست اسپانیا بدل به "حزب نظم" شده بود و پناهگاهی بود برای آندسته از مدافعان "نظم" که در محفلهای کارگری پذیرفته نمیشدند.

<sup>۱۳</sup> در ژوئیه ۱۹۳۶ و همینطور در مه ۱۹۳۷ نه تنها توده‌های کارگران متأثر از آنارشیزم و آنارکوسندیکالیزم بلکه بخش بزرگی از کادرهای سازماندهی طبقه کارگر در مسیری انقلابی قرار گرفته بودند که کم و بیش آگاهانه به دنبال قدرت گرفتن کارگران بود. دوروتی، این مبارز بیباک و افسانه‌ای از دل مبارزات ژوئیه در بارسلون بیرون آمد. اما درست در همین وقت شخصی مثل خوراسیو پریئو، دبیر کمیته ملی سهنهت، در همکاریهای میان سهنهت و حکومت نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. خوان گارسیا اولیویه، رهبر جریانی که "آنارکوبلسویک" نامیده میشد در ژوئیه ۱۹۳۶ نقش مهمی داشت؛ از اقتداری که داشت برای تداوم نهادهای خنرالیتة کاتالونیا، که کومپانیس در راس آن بود، استفاده کرد و در ماه مه ۱۹۳۷ در توقف مبارزات در بارسلون نقش تعیین‌کننده‌ای ایفاء کرد.

<sup>۱۴</sup> خوان پیرو، وزیر آنارشیزت حکومت لارگو کابایرو در ۲۳ فوریه ۱۹۳۷ در پولیتیکا مینویسد: «پیروزی ما به انگلستان و فرانسه بستگی داشته و دارد. اما به شرطی که جنگ را ادامه دهیم نه انقلاب... راهی که باید در پیش گیریم این است: ادامه دادن جنگ و در کنار آن تدارک دیدن انقلاب».

<sup>۱۵</sup> تروتسکی یا عمدتا به شکل مبهمی از عبارت "کابایرو - نگرین" استفاده میکند یا دارد اشتباه میکند. در واقع در دو دور اول محاکمات مسکو، در دوران سرکوب پوم در مادرید و در جریان روزهای ماه مه در بارسلون، در حکومت لارگو کابایرو - که نگرین وزیر اقتصاد آن بود - چهار وزیر آنارشیزت حضور داشت: خوان پیرو، خوان لویز، فدريکا موتسنی، خوان گارسیا اولیور. اما پس از استعفاي لارگو کابایرو در پایان ماه مه ۱۹۳۷، سهنهت از ورود به حکومت امتناع کرد. در نتیجه به هنگام به قتل رسیدن آندرس نین، کورت لاندو، اروین ولف و دیگران سهنهت در حکومت خنرالیتة کاتالونیا حضور نداشت. سزار م. لورنزو - که ممکن است عده‌ای نگاه او به سهنهت را خصمانه بدانند - سیاست آنارشیزتها را در مقابل حکومت نگرین و کومپانیس در این دوره به شیوه‌ای زمخت اینطور خلاصه میکند: «آنارشیزتها التماس نگرین و کومپانیس را میکنند» (ص. ۲۰۲). آنارشیزتها پانزده روز پس از کنار گذاشته شدن از حکومت در پلنومی سراسری تصمیم به بازگشت به حکومت میگیرند. به این ترتیب، در آغاز سال بعد سهنهت و سپس فای به جبهه خلق میپیوندند و ۲ آوریل ۱۹۳۸ سهنهت وارد حکومت نگرین میشود.

<sup>۱۶</sup> در این شکی نیست که پوم در نشریاتش با نر می زیادی آنارشیزتها را خطاب قرار میداد. به عنوان مثال خوان آندرادا، در یادداشت‌های روزانه ۲۲ و ۲۳ ژانویه در مورد رفتار سهنهت مینویسد: «برخلاف آنچه در انقلابهای کشورهای دیگر اتفاق افتاده است، آنارشیزم در اسپانیا به خاطر نیروی ویژه‌اش ستون اصلی ستمگری انقلاب است. ما نمیدانیم که آیا رفقای آنارکوسندیکالیست متوجه مسئولیتی هستند که عملا بر دوششان واقع است یا نه: اینان نیروی تعیین‌کننده جنبش کارگری اسپانیا هستند و آینده انقلاب تا حد زیادی به ایشان بستگی دارد... وزن سهنهت آنقدر زیاد است که میتواند جریان رویدادها به

یک سو یا سوی دیگر تغییر دهد... ما از همان ابتدا چون میدیدیم که برای تغییر بنیادی آهنگ رویدادها نیروی کافی نداریم کوشیدیم وظیفه‌ای را که بر دوش رفقای آنارشیستمان است به ایشان یادآوری کنیم... مسئله پیش از هر چیز منافع پرولتاریا است و به همین خاطر ارزشش را دارد که بر این موضوع تأکید شود». آندراده پس از این تعارفات نتیجه میگیرد که **سه‌نفت** «در عمل رفرمیستی عمل میکند». این نوشته، سولیداریداد او برآ، نشریه آنارشیستها را عصبانی میکند و همین باعث میشود آندراده با اظهار پشیمانی در ۲۶ ژانویه بنویسد: «من فقط خواستم به رفتار متناقض کنفدراسیون آنارشیستی و به این اشاره کنم که به خاطر انقلاب ضروری است که در برابر رویدادهای مهم جاری به طور منسجمتری برخورد کند... گمان میکنیم نشریه کنفدراسیون آنارشیستی برداشت نادرستی از منظور ما کرده است. از این بابت متأسفیم اما ما در این ماجرا به دنبال منافع خودمان نیستیم بلکه منافع انقلاب است که برای ما اهمیت دارد. ما غرض بدی نداشتیم. گواه آن این اعتراف است که نفوذ سازمان ما در جنبش کارگری آنقدر قوی نیست که بتواند جهت رویدادها را به سمتی برد که از نظر ما بیشترین نفع را برای انقلاب دارد. ما همچنین به جایگاه مهمی که **سه‌نفت** در میان کارگران انقلابی دارد اشاره کردیم». آندراده یک ماه بعدتر در مورد پیرو مینویسد: «وزیر **سه‌نفت** - نمیگویم **سه‌نفت** - کاملاً موضعی رفرمیستی اتخاذ کرده است» و توضیح میدهد که «غرض فقط نشان دادن تناقضاتی است که میان **سه‌نفت** و اعضای که این سازمان را در حکومت نمایندگی میکنند وجود دارد» (لاباتایا، ۲۶ فوریه ۱۹۳۷). این فقط یک برخورد فردی نبود. سرمقاله ۳ مارس لاباتایا میگوید: «مسئولیت رهبران **سه‌نفت** و **فای سنگین** است. کلید تغییر وضعیت در دست اینهاست. علاوه بر این، اینها هستند که جهت انقلاب را تعیین میکنند». گذاردن کلید آینده در دست رهبران **سه‌نفت** - حتی در کلام - دنبالهٔ سیاستی بود که، همانطور که آندرس نین در کمیته مرکزی این سازمان در دسامبر ۱۹۳۶ بیان کرد، بر مبنای «پیمانی مخفی» با رهبران **سه‌نفت** بنا شده بود. از این نظر انتقاد اپوزیسیون چپ **پوم** به انتقاد تروتسکی از این سازمان شبیه است. اینها در «ضدتها»ی خود نوشتند: «فقدان انتقادی برادرانه اما محکم از **سه‌نفت** باعث شد که توده‌های هوادار این سازمان و طبقهٔ کارگر در مجموع نتواند تمایزی - که تمایزی اساسی است - میان این دو سازمان بگذارند و شعارها و مواضع هر دوی این سازمانها در ذهن کارگران قابل تشخیص نباشد».

<sup>۱۷</sup> آندراده در تاریخ ۲۶ ژانویه ۱۹۳۷ در لاباتایا دربارهٔ گذشتهٔ **فدراسیون کارگری وحدت سندیکایی** مینویسد و شرایطی را که باعث شد این سازمان خود را منحل کند و اعضایش به **اوخ‌ت** بپیوندند را توضیح میدهد: «از میان مراکز سندیکایی موجود وارد مرکزی شوند که **فدراسیون کارگری وحدت سندیکایی** بتواند در آن به بهترین شکل فعالیت کند. و به همین خاطر **اوخ‌ت** را انتخاب کردند تا با رهبری رفرمیستی آن که دشمن اصلی است مبارزه کند». به این ترتیب یک بار دیگر معلوم شد که **پوم** از هر گونه اصطکاک با **سه‌نفت** امتناع میکرد. در این مورد نیز برخی از اعضای **پوم** انتقاد خود را بیان کردند. نمایندهٔ مادرید در کمیتهٔ مرکزی دسامبر ۱۹۳۶ هشدار داد که یکی از تبعات «نزدیک شدن **سه‌نفت**» تصمیم ورود به **اوخ‌ت** بوده است. و اشاره میکند که رابطه این سازمان با **سه‌نفت** رابطه‌ای در بالاست و پیوندی میان توده‌های رزمندهٔ این دو سازمان وجود ندارد. در طرف دیگر، خوزه ربول، در گزارشی که در اکتبر ۱۹۳۷ به کنگرهٔ مرکزی ارائه میدهد معتقد است که باید رهبری **پوم** را سرزنش کرد چرا که **فدراسیون وحدت سندیکایی** را به خاطر وجود دو سازمان **سه‌نفت** و **اوخ‌ت** منحل کرد در حالی که خط درست عبارت بود از «نه به **سه‌نفت**، نه به **اوخ‌ت**، آری به یک مرکز سندیکایی». و اضافه میکند که با این شعار دلایل زیادی برای حفظ **فدراسیون وحدت سندیکایی** وجود می‌داشت - هر چند در همان وقت نیز در مناطق زیادی عملاً منحل شده بود - و ما نیز به عنوان مدافعان وحدت سندیکایی دیده میشدیم».

<sup>۱۸</sup> فلیکس مورو، تروتسکیست آمریکایی، بر اساس اطلاعاتی که مستقیماً از جبههٔ آراگون دریافت کرده بود نوشت که میلیشیای **پوم** در جبههٔ آراگون در شورای سربازان جبههٔ آراگون انتخاباتی برگزار نکردند و در واقع رهبری آنان برگزاری انتخابات را ممنوع کرده بود (انقلاب و ضدانقلاب در اسپانیا، ص. ۷۱ [انگ.]). اورول نیز از چنین شوراها صحبت نمیکند. خوزه ربول\*، در گزارشی برای کمیته مرکزی **پوم** در اکتبر ۱۹۳۷ رهبری **پوم** را سرزنش میکند که چرا «به اعضای حزب، رهبر گردان لنین اجازه داد که جلوی فعالیتهای سیاسی میلیشیا را بگیرند». در واقع به نظر میرسد که **پوم** در آنجا نه به دنبال گسترش میلیشیای خود بود و نه به آنها آموزش سیاسی میداد (در ستایش کاتالونیا، ص. ۲۶۳). البته سازمان مادرید **پوم** از این نظر استثناء بود: نشریهٔ میلیشیای **پوم** در این جبهه نشریهٔ سیاسی خیلی رزمنده‌ای بود. علاوه بر این به طور خستگی ناپذیری از انتخابات کمیته‌های رزمندگان در میان میلیشیای خود دفاع میکرد.

\* خوزه ربول از مسئولین **پوم** از همان آغاز تاسیس و مدیر نشریات آن. در سالهای ۳۷-۱۹۳۶ چهرهٔ اصلی گرایش چپ در درون حزب. در سال ۱۹۳۹ به فرانسه مهاجرت کرده و در جنبش مقاومت سوسیالیستی شرکت میکند. به دست گشتاپو بازداشت میشود.

<sup>۱۹</sup> این جمله تروتسکی درست نیست مگر آن که منظورش سیاست کلی پوم در ابتدای تاسیس این سازمان باشد. همانطور که میدانیم پوم از آغاز جنگ داخلی سندیکایی مختص به خودش نداشت و در فدارسیون کارگری وحدت سندیکایی (FOUS) سازمان یافته بود. هدف این فدارسیون کوشش برای یک مرکز سندیکایی واحد بود.

<sup>۲۰</sup> نمیشود تایید کرد که پوم به میل خود خواهان چنین چیزی بوده باشد. اتفاقا این موضوع در بخش فرانسه بین الملل چهارم مورد بحث قرار گرفته بود و در فرانسه در سال ۱۹۳۴ فرمول "میلیشیای خلق" مطرح شد و اتفاقا تروتسکی بود که به جای آن فرمول "میلیشیای سندیکاها و احزاب" را ترجیح میداد. پوم در واقع ناچار شد میلیشیای خودش را بسازد چرا که از همان ساعات اولیه شورش فاشیستها، هر سازمان کارگری ای واحد میلیشیایی خودش را ساخت. این وضعیت برای پوم بیشتر دردسر داشت تا مزیت؛ خاصه در مورد تقسیم تسلیحات. علاوه بر این، داشتن میلیشیای متمایز در جبهه پوم را به شدت آسیب پذیر و وابسته ساخته بود. به عنوان مثال میلیشیای پوم در مادرید بدون سلاح ماند چون حزب سندیکالیست سلاحهایی که اضافه مانده بود را به پوم داد که آن هم به تعداد اندکی از میلیشیای پوم رسید. تصادفی نیست که تلفات پوم در جبهه مادرید خیلی زیاد بود؛ در عرض شش ماه از هر ۱۰ میلیشیا ۹ نفر کشته شدند. علاوه بر این جورج اورول نشان داده که چطور کمبود سلاح در جبهه آراگون باعث تلفات سنگین مبارزان پوم شد. اینگونه است که لاپاتایای ۲۱ ژانویه قطعنامه کمیته اجرایی پوم را منتشر میکند که در آن برای خروج از این وضعیت راه حلی ارائه شده و آن اینکه «مبارزان و هواداران در واحدهای دیگر تقسیم شوند مگر در حالتی که این امکان باشد که با کنترل مستقیم و با کادرهای خودمان بتوانیم گردان کاملی بسازیم». و نکته آخر این که حفاظت از ساختمانهای سازمان توسط افراد مطمئن ضرورتی است که از شرایط جنگ داخلی - تعدی مکرر به رزمندگان و دفاتر - ناشی میشد و این منصفانه نیست که تروتسکی پوم را به خاطر این که از میلیشیای خودش برای حفظ دفاتر و ساختمانهای خودش استفاده کرده سرزنش میکند.

<sup>۲۱</sup> در روز ۲۸ مارس ۱۹۱۷ پیش از بازگشت لنین به روسیه، بلشویکها در پتروگراد کنفرانسی تشکیل دادند. استالین که تازه از سیبری بازگشته بود، و کائف، میخواستند حزب را به سوی مصالحه بکشانند. استالین در گزارش این کنفرانس گفت: «قدرت به دو ارگان قسمت شده که هیچ کدام تمام قدرت را در دست ندارند. میان این دو ارگان اصطکاک و نبردی وجود دارد و باید وجود داشته باشد. وظایف میان این دو ارگان تقسیم شده. سوویت در واقع ابتکار عمل دگرگونیهای انقلابی را در دست گرفته و اکنون فرمانده انقلابی مردم شورشی و ارگانی است که بر حکومت موقت نظارت میکند. حکومت موقت در واقع نقش تحکیمبخش دستاوردهای مردم انقلابی را بر عهده گرفته است. سوویت نیروها را به حرکت در می آورد و نظارت میکند. حکومت موقت سکندری خوران و آشفته نقش تحکیمبخش دستاوردهای مردمی تا به امروز متحقق شده را بر عهده دارد». این گزارش خواهان «وقت خریدن با متوقف کردن فرایند گسستن از بورژوازی متوسط» بود و با مطرح شدن مسئله قدرت مخالف بود و میگفت «حکومت موقت آنقدرها که تصور میکنیم قابل اعتماد نیست. تمام نیرویش بر پایه حمایت سرمایه‌های فرانسوی و انگلیسی و انفعال شهرستانها و ایجاد حس همدلی است». این خط، که همان خطی است که حزب کمونیست اسپانیا و دیگر مدافعان جبهه خلق از آن دفاع کردند، توسط تزه‌های آوریل لنین درهم خرد شد. (از صورتجلسه کنفرانس: *Voprosy Istorii* (K.P.S.S., n°5, 1962, p. 112

<sup>۲۲</sup> در سالهای آخر، ارسال محموله‌های ذغالسنگ لهستان به اسپانیا، به فرانکو در شکستن اعتصابهای معدنچیان آستوریاس کمک بزرگی کرد.

<sup>۲۳</sup> ژنرال میاخا پیش از پایان جنگ داخلی حزب کمونیست را ترک کرد و ریاست خونتایی را پذیرفت که ژنرال کاسادو، احتمالا با حمایت بریتانیا، آن را برای حذف رهبران حزب کمونیست و نگرین و مذاکره برای خاتمه جنگ داخلی ساخته بود. یکی از همکاران اصلی وی، ژنرال روخو، پس از پایان جنگ به اسپانیای فرانکیست بازگشت.